

◦ مد اجباری ◦ [۱۰:۴۱، ۰۵، ۲۰]، ◦



#قسمت\_۸۸

#عقد\_اجباری

اخماش رو تو هم کشید و گفت :

\_ بهتره تمومش کنی چون داری باعث میشی من سگ  
بشم برم پاچه ی معین رو بگیرم .

با شنیدن این حرفش هول شده سریع گفتم :

\_ ببخشید قول میدم دیگه عصبانیت نکنم

لبخندی روی لبه‌هاش نشست و سرش رو به نشونه ی  
مثبت تکیه داد میتونستم بفهمم چی داره واسه خودش  
میگه ، صدایش بلند شد :

\_ پس قول دادی !

نفس عمیقی کشیدم

\_ آره

بعدش دوباره راه افتادیم که اینبار پرسید ؛

\_ دوست نداری به مامانت واقعیت رو بگی ؟

\_ نه

\_ اما کاش بهش میگفتی

\_ چرا ؟

\_ چون خاله دوستت داره

\_ دوستم نداره

\_ بدبین هستی

نفسم رو آه مانند بیرون فرستادم :

\_ بدبین نیستم فقط یخورده قلبم گرفته متوجه هستید !؟

\_ نه زیاد

\_ دوست ندارم فعلا بهشون چیزی گفته

سرش رو تکون داد ساکت شده بودیم که یهو صدای  
عصبی معین اومد :

– بهارک

به سمتش برگشتم و گفتم :

– بله

– چی به آرام گفتی ؟

چشمهام گرد شد شوکه شده داشتم بهش نگاه میکردم  
من چیزی به آرام نگفته بودم



◦ مد اجباری ◦ [۲۰، ۰۵، ۰۲، ۰۶، ۱۰]



# قسمت ۸۹

# عقد اجباری

امیرهمایون خیره بهش و گفت :

– چی میگی معین چیشده ؟

معین با عصبانیت داد زد :

– این هر چی به دهنش اومده به آرام گفته تو فکر کردی

کی هستی هان ؟

– چی ؟

– خفه شو حالا داری خودت رو میزنی به اون راه وقتی

داشتی اذیتش میکردی حالت نبود !.

اخمام رو تو هم کشیدم و گفتم :

– داری اشتباه میکنی

عصبی خندید

– آره من اشتباه میکنم تو راست میگی !.

صدای امیرهمایون بلند شد

\_ بسه معین

\_ چرا باید بس کنم؟

\_ چون آرام بهت دروغ گفته

معین جا خورد ساکت شد بعد گذشت چند ثانیه پرسید :

\_ آرام چرا باید دروغ بگه؟

\_ چون دیده حالت بد شده اولش اومد رید به بهارک

بعدش اومده پیش تو

معین حسابی قیافه اش شوکه شده بود

\_ وای خدای من

بعدش خواست بره که امیرهمایون بازوش رو گرفت و

گفت :

\_ وایستا بینم

معین با خشم غرید :

\_ ولم کن امیرهمایون

\_ میخوای بری باز گند بزنی؟

\_ نه ميخوام حساب ارام رو برسم

\_ بينم تو ديوونه شدي معين ؟

\_ آره ديوونه شدم حالا ولم کن بينم !.

\_ اول به حرفام گوش بده بعدش هر جا خواستي برو

باشه !?

کلافه گفتم :

\_ باشه



◦ مداجا ◦ باري ◦ [ ◦ ۳۰ : ۰۹ ◦ ◦ ۲۰ , ۰۵ ◦ ◦ ۴ ] , ◦ ◦



# قسمت \_ ۹۰

# عقد \_ اجباري

\_ آرام نگرانت شده بود حق هم داشت تو اصلا حال خوب  
و درست حسابی نداری میفهمی ، بعدش قرار نیست تا  
چیزی شد اینطوری بشی

دستی داخل موهایش کشید و با عصبانیت گفت ؛

\_ میگی چیکار کنم پس دارم دیوونه میشم متوجه هستی  
؟

با تاسف سرش رو تکون داد :

\_ آره متوجه هستم اما بهتره حواست به همه چیز باشه  
قرار نیست تا چیزی شد حالت بد بشه !.

\_ معین

با شنیدن صدام به سمتم برگشت و گفت :

\_ بله

\_ میشه یه خواهش کنم ؟

\_ چی ؟

زندگیت رو نجات بده

چشمه‌هاش گرد شد

– یعنی چی؟! –

– یعنی همش بخاطر من خودت رو عذاب نده من تو رو

دوست دارم اگه ازت فاصله میگیرم فقط دوست ندارم

اذیت بشی

به سمتم اومد بازوم رو گرفت و گفت :

– بهارک

– جان

– من داداشت هستم دوستت دارم نمیخوام ازم فاصله

بگیری

چشمه‌هاش رو محکم روی هم فشار داد

